

بهترین آتش نشان



من بابا را خیلی دوست دارم. از وقتی یادم می آید همیشه بابایی همراه من بوده است. من واومثل دوتا دوست خوب هستیم. وقتی بابا ناراحت است یا مشکلی دارد، بامن حرف می زند و دست روی صورت سوخته بابا می کشم و او آرام می شود. آخر بابا نصف صورتش سوخته و نصف دیگر صورتش سالم مانده است. با این حال، من او را زیباترین بابای دنیا می دانم.

من بابا را خیلی دوست دارم. از وقتی یادم می آید همیشه بابایی همراه من بوده است. من واومثل دوتا دوست خوب هستیم. وقتی بابا ناراحت است یا مشکلی دارد، بامن حرف می زند و دست روی صورت سوخته بابا می کشم و او آرام می شود. آخر بابا نصف صورتش سوخته و نصف دیگر صورتش سالم مانده است. با این حال، من او را زیباترین بابای دنیا می دانم.

روزی که بابا آمده بود مدرسه دنبالم، بعضی از بچه ها او را با انگشت به هم نشان می دادند. حتی بعضی ها با دیدن اومی ترسیدند. و آرام از کنار او رد می شدند، ولی من به بابایم افتخار می کنم. بابا رضا خیلی مهربان و خوش اخلاق است.

امروز در مدرسه نامه ای دادند تا به پدرم بدهم. وقتی رسیدم، بابا حاضر بود و گفت: #171;بریم. #171;گفتم: #171;کجا؟ #171;پیش مامان. #171;نامه را به اودادم و بعد باهم به گل فروشی رفتیم و گل خریدیم و رفتیم بهشت زهرا. آخر وقتی من به دنیا آمدم، مامان، من و بابا را تنها گذاشت. رفت پیش خدا.

صبح وقتی حاضر شدم تا به مدرسه بروم، بابا لبخند می زد و من خدا حافظی کردم و رفتم. سرصف بود که آقای ناظم اعلام کرد که بچه ها امروز برنامه ویژه ای داریم: مرتب و آرام به نمازخانه بروید تا شاهد اجرای برنامه باشید. همه پیچ پیچ می کردند. یعنی چه برنامه ای هست؟

وقتی همه نشستند، یکی از بچه ها آمد و قرآن خواند. بعد آقای ناظم صحبت کرد و از برنامه ها گفت. آقای مدیر برایمان صحبت کرد و گفت که امروز #171;روز آتش نشان #171; است. من یاد بابام افتادم و با خود گفتم یادم نرود برایش گل بخرم. بعد آقای مدیر گفت: #171;ما از چند آتش نشان دعوت کردیم تا براتون صحبت کنند.

چند نفر به جایگاه رفتند. بابا هم میان آنها بود. خوش حال شدم. بابا نگاهی کرد و دوباره لبخند زد. پدر گفت: #171;امروز، هفتم مهرماه روز آتش نشانی و ایمنی است و ما باید برای نجات دیگران، جان خودمان را به خطر بیندازیم و شما باید ایمنی را رعایت کنید. مثلاً شیر گاز را باز نگذارید. و هرگاه بوی گاز آمد، پنجره را باز کنید. با حوله خیس، گاز را به بیرون هدایت کنید. کپسول آتش نشانی در خانه داشته باشید. و هنگام وصل شیلنگ به لوله های گاز، از بست های مناسب استفاده کنید... #171;

بعد بابا تعریف کرد که چگونه در حادثه ای، برای نجات کودکی، صورتش سوخت. صحبت های پدر و دوستانش که تمام شد، یکی از بچه های مدرسه با دسته گلی بزرگ، به همراه پدرش به جایگاه رفتند و دسته گل را به پدرم دادند. او همان کودکی بود که پدرجانش را نجات داده بود. همه پدرم را تشویق کردند. بابا از من خواست به کنارش بروم. من هم رفتم و کنار او ایستادم و دیدم همه با خوش حالی دست می زدند. حالا همه با مهربانی، پدرم را نگاه می کنند. حالا همه عاشق پدرم هستند و کسی از اونی ترسد.